

گفت‌وگوی «جوان» با همسر شهید سید باقر موسوی که ۲ ماه در اسارت داعش شکنجه می‌شد

سیدباقر اسیر شد تا هم‌زمانش از محاصره داعش خارج شوند

■ **زینب محمودی عالمی**

شهید سید باقر موسوی از رزمندگان لشکر فاطمیون بود که سال ۹۳ در سوریه به شهادت رسید. ریحیمه سادات حسینی همسر شهید در گفت‌وگو با ما می‌گفت: داعشی‌ها سید باقر را زنده دستگیر کردند و پس از شکنجه‌های فراوان به شهادت رساندند. سید مرد جنگ بود و سر تترسی نداشت. هم در افغانستان علیه طالبان جنگید و هم در سوریه علیه تروریست‌ها و سلفی‌ها. عاقبت نیز جانش را بر سر اعتقاداتش گذاشت و شهید شد. گفت‌وگوی ما با همسر شهید سید باقر موسوی را در پیش‌رو دارید.

خانم حسینی اصالتاً اهل کجا هستید؟

ما اهل جوزجان ولایت سرحد نزدیک مزارشرف افغانستان هستیم. اوایل انقلاب که نوزاد بدم شوروی به افغانستان حمله کرد و خانواده ما مجبور به جلائی وطن و آمدن به ایران شدند. هر چند که چند سال بعد دوباره به افغانستان برگشتیم. اما کمی بعد باز مجبور شدیم از خانه و کاشانه‌مان فرار کنیم و به ایران پناه بیاوریم.

این بار چرا ترک وطن کردید؟

پدرم روحانی سیدی بود که مردم احترام زیادی برایش قائل بودند. همسایه ما سرباز بود. طالبان کفری می‌کردند پدرم شخص مهمی است و آن سرباز لابد بایدگارد پدرم است. به همین خاطر پدرم را اسیر کردند. موقعی که طالبان منطقه جوزجان و مزار وولایت سرحد فاریاب را گرفتند و جنگ شدیدی شد، از همه طرف هجوم آوردند و ما زیر تیربار محاصره بودیم. سه دختر بودیم و دو برادر. من بزرگ‌ترین بچه بودم. بقیه کودک بودند. با چند خانواده دیگر افغان خودمان را با چه مشکلاتی به ایران رساندیم. پانجاهند شش‌ماه تا امنیت داشته باشیم. واقعاً امنیت افغانستان خیلی بد بود. همانطور که داعش وارد سوریه عراق و جدیداً افغانستان شده و آنجا را نامن کرده است، افغانستان هم توسط طالبان نامن شده بود. طالبان مثل وهابی‌ها هستند، رحم ندارند. وقتی طالبان به افغانستان مسلط شدند، خیلی از مردم را کشتند. بستگان ما اکثراً اسیر شدند. ما شبانه با پشته‌ها که سنی بودند از دست طالبان فرار کردیم و از خاک زایل وارد ایران شدیم. بعد از ۹ ماه فهمیدیم پدرم زنده است تا آن موقع آن سر نوشت او خبری نداشتیم. پدرم را اسیر کردند و به قندهار بردند. در قندهار جایی زندانی بود که ۴۰ پله به زیرزمین داشت. بعد از ۹-۸ ماه بستگان برایش غذا و لباس و پول بردند. گفتیم به پدر بگوییم خانواده پیش‌مادر بزرگ است. یک طوری رمزی گفتیم ما ایران هستیم. پدرم که آزاد شد به ایران آمد. ما شش سال در ایران ماندیم و دوباره که افغانستان امن شد برگشتیم. سال ۹۰ رفتم.

با همسر تان کجا آشنا شدید؟

همسرم متولد سال ۱۳۵۲ بود و من متولد سال ۱۳۵۸. هر دو در افغانستان به دنیا آمدیم. وقتی ۲۶ ساله بودم از ایران به افغانستان رفتم. سیدباقر سرباز اردوی ملی بود. یعنی از ۲۰ سالگی عمرش را در اردوی ملی در حال جهاد و جنگ با طالبان سپری کرده بود. در جهاد با طالبان سه بار زخمی شد اما باز به جهادش ادامه داد. همسرم همان سرباز همسایه بود که طالبان به گسمان اینکه او بایدگارد پدرم

است دستگیرش کردند. سید باقر بعدها به خواستگاری‌ام آمد. مادراتنی‌اش دختر عمویم بود و همین واسطه ازدواجمان شد. دو پسر از شهید به یادگار دارم؛ ۱۰ ساله و هشت‌ساله.

چه شد که سید باقر به سوریه رفت؟

همسرم اول خودش به ایران آمد. می‌گفت دیگر از جنگ خسته شدم و به ایران می‌روم. به اتفاق شوهر خواهرم به ایران رفتند. من که به ایران رفتم دیدم شوهرم نیست. سال ۱۳۹۳ به سوریه رفت. دو ماه سوریه بود. یک ماه به مرخصی آمد و در اصفهان نزدیک خانواده‌اش برای ما خانه گرفت. یک ماه بعد به سوریه رفت. دو سه بار تماس گرفت و دیگر تماسش قطع شد. خبر نداشتیم که اسیر شده و به همین خاطر تماس نمی‌گیرد. آن زمان شرایط بدی داشتم. نمی‌دانستم کجاست. آدمم قم فهمیدم کسی چیزی نمی‌داند. ۱۵ روز بعد به مشهد رفتم. مادر و برادرانم مشهد بودند. بعد از یک سال انتظار گفتند همسرت شهید شده است ولی پیکرش مفقود است. بعد از سه سال دفن کردیم.

در کدام منطقه از سوریه به شهادت رسید؟

حلب سوریه شهید شده بود. هم‌زمانش می‌گفتند شجاعانه می‌جنگید چون زیاد جنگ دیده بود. مرد با قدرت و دلآوری بود. سید باقر و دوستانش با هم محاصره می‌شوند. همسر به دوستانش می‌گوید شما برگردید عقب من یک جور سیر دشمن را گرم می‌کنم که همه‌مان اسیر نشویم. به تنهایی می‌ماند و هم‌زمانش هر مهماتی را که داشتند پیشش می‌گذارند. بعد زخمی‌ها را به عقب برمی‌گردانند. همسر تنها در سنگر با داعشی‌ها می‌جنگد تا دوستانش به عقب بروند. همانجا هم اسیر می‌شود و بعد از شکنجه‌های زیاد به شهادت می‌رسد. وقتی پیکرش را بعد از سه سال آوردند استخوان‌های سوخته‌اش باقی مانده بود.

دو سال بعد از شهادت همسرم با یک رزمنده که طلبه و استاد دانشگاه است، ازدواج کردم. مبلغ ویژه است و تدریس می‌کند. موقعی که ازدواج کردم بچه‌ها خیلی خوشحال شدند به او بابا می‌گویند. در مدرسه می‌گویند ما دیگر بابا داریم. برای اینکه پدر نداشتند گریه می‌کردند.

نمی‌دانم چرا برخی خانواده‌ها تعصب بیجا دارند که همسران شهدا ازدواج نکنند!

اسارتش چقدر طول کشیده بود؟

همسرم دو ماه اسیر بود. سه روز شکنجه شدید روحی و جسمی شده بود. کلا پوست تنش را کنده بودند. آنطور که یکی از بستگان پرسیده بود، داعش او را از سقف با پای‌اویزان کرده و اعضای بدنش را بریده بود. بعد سرش را می‌برند و زنده زنده پوستش را می‌کنند. استخوان سوخته‌اش را بعد سه سال برای ما آوردند. همان سه روز که همسرم را شکنجه وحشیانه می‌کردند، من اینجا خواب‌های ترسناکی می‌دیدم.

شما کی از شهادتش خیردار شدید؟

اسیری او را خبر نداشتیم. بنیاد می‌گفت مفقود است. یک روز رنگ زنده مدارک را بریم. کسی که تماس گرفته بود پشت گوشی به همکارش می‌گفت شهید سید باقر موسوی! من گفتم همسرم شهید شده؟ تازه آنجا بود که متوجه شدم به شهادت رسیده است. بعد از سه سال مفقودی پیکرش آمد. من نذر کردم. همیشه به یادش بودم. همیشه خواب می‌دیدم دارند شهیدان را می‌آورند. موقعی که خواب بودم شانهام را تکان می‌داد بلند می‌شدم می‌دیدم نیست. بچه‌ها می‌گفتند: امشب بابا را خواب دیدیم بابا را بوس کردیم. همسرم خودش برادر شهید بود.

یعنی براد همسر تان هم شهید مدافع حرم است؟

نه، برادر شوهرم در جنگ با طالبان شهید شد.



همسرم از نوجوانی‌اش مجاهد بود. موقعی که با او ازدواج کردم از ۱۰ سال قبل او مجاهد و رزمنده بود. مرد میدان جنگ بود. اگر چهار ماه جنگ بود. ۱۰ روز خانه می‌ماند. بچه‌ها را خودم سرپرستی کردم. سید باقر کم‌حرف اما مهمان‌نواز و دست و دلباز بود. مرد صحرا و جنگ بود. زیاد خانه نمی‌ماند.

بار اول که از سوریه برگشته بود پیشانی‌اش زخمی بود. گفتم: این زخم چیه؟ چیزی نگفت. گفتم: آخر عمرت در جنگ تمام می‌شود. گفتم: چه لیاقتی بالاتر از شهادت! من که این همه زخمی شدم. چه سعادت‌ی بالاتر از اینکه در راه حضرت زینب(س) شهید شوم.

همسرم قبل از اینکه به سوریه برود دلش پریده بود! انگار حضرت زینب(س) او را طلبیده بود. طاعت نداشت بماند. می‌گفت چرا نوبتم دیر شد. بی‌قرار بود. شب تا صبح نمی‌خوابید. آخرین بار خداحافظی‌اش طور دیگری بود. اصلاً اینطور خداحافظی تا حالا ندیده بودم. پسر بزرگم را خیلی دوست داشت. نگاه و احساس دیگری به او داشت. به دلم افتاد که دیگر بر نمی‌گردد. بر نگشتم تا سه سال. همیشه به نیتش خیرات می‌کنم و مدام در کنار پدرم خواش را می‌بینم. می‌بینم کنار پدرم نشسته ولی خندان و لباس سفید تنش است.

سیدباقر در مورد دفاع از جبهه مقاومت اسلامی چه می‌گفت؟ به هر حال ایشان در افغانستان مقابل طالبان و در سوریه با داعش جنگیده بود.

می‌گفت آدم وقت به این دنیا می‌آید بدون هدف نیست. هر کسی هدفی دارد. می‌گفت تا بومد از کشورم در مقابل طالبان دفاع کرد. وقتی اهل بیست پیامبر در خطرند و عمه ما سادات حضرت زینب(س) حرم و حریم در خطر است باید دفاع کنیم. کلم فامیلمان سادات هستیم. شجره‌نامه‌مان از ۳۵۰۰سال قبل به امام

زین‌العابدین(ع) می‌رسد. همسر می‌گفت در برابر خدا و انمه اطهار آخرت چه جوانی داریم

اگر از حضرت زینب دفاع کنیم؟! ما مستولیم. اگر زمان حضرت زینب(س) نبودیم ولی باید اهش و هدفش را امروز ادامه بدهیم. به دلم افتاده بود که این حرف‌ها خاص است. او می‌رود و بر نمی‌گردد. ۲۰۰ روز بود که از افغانستان به ایران آمده بود. هنوز ابله پایش خشک نشده بود که به سوریه رفت. می‌طاعت بود می‌خواست زودتر خودش را به سوریه برساند. هر کس دلش را ندارد به میدان جنگ برود، حضرت زینب(س) می‌طلبد. همین که خانواده را به ایران رساند گفت: حالا خیالم جمع است شما امنیت دارید. می‌روم تا به مقدم برس.

در ایران مهاجر و غریب بودید یا همسر تان مخالفت نکرد دید که به سوریه نرود؟

نه، مخالفت نکردم. کسی که مرد میدان جنگ باشد نمی‌شود جلیوش را گرفت. ناخواسته خودش می‌رود. وقتی آمد اینجا اصرار کردم نرود اما رفت. گفت همین که چشمم به گنبد حرم حضرت زینب(س) می‌افتد یک حس دیگری دارم. دنیا را فراموش می‌کنم. زن و بچه‌ها را فراموش می‌کنم. کسی که از دنیا برید به شهادت می‌رسد.

سخن پایانی!

هر کسی به مدافعان حرم زخم زبان می‌زند می‌گویم شما اگر دلش را دارید و شجاعت دارید بروید سوریه! خیلی از حب فرزند گذشتن سخت است. کسی که می‌رود از تمام دنیا دل می‌کند و می‌رود.



یادکرد

مقاومت شهید حسین فجه‌ای نجات‌بخش خرمشهر

فرمانده کشتی گیر در حال سجده شهید شد

۱۳۶۱مرحله اول عملیات بیت المقدس آغاز شد و رزمندگان خط‌شکن گردان سلمان به سوی جاده «هواز_خرمشهر» حرکت کردند. هدف، تصرف جاده استراتژیک «هواز_خرمشهر» بود زیرا با شکستن خط دشمن در این منطقه، نیروهای ما تاک و ادوات زرهی و مکانیزه خود را به سرعت روی جاده مستقر می‌کردند و به سوی خرمشهر به حرکت درمی‌آوردند. نیروهای گردان سلمان حوالی ساعت ۱۰ شب با عبور از رود کارون و رسیدن به جاده با دشمن درگیر می‌شوند. آن‌هم در شرایطی که گردان‌های دیگر پشت خط منظر بودند تا با شکسته شدن خط توسط گردان تخت‌امر حسین فجه‌ای بتوانند از سمت چپ و راست دشمن وارد عمل شوند. بچه‌های گردان سلمان در همان لحظات اول رسیدن به خط ساعت ۱۱/۵ ساعت ۱۱/۵ شب گرفتار حلقه محاصره نیروهای عراقی شدند. آر تش عراق از حساسیت منطقه باخبر بود، به همین دلیل دو تیپ تقویت شده زرهی و مکانیزه را به منطقه درگیری می‌فرستد.

گردان سلمان در محاصره سنگین دشمن قرار می‌گیرد. حاج احمد با بیسیم به شهید حسین فجه‌ای می‌گوید: «برادر حسین! بیا عقب.» او می‌گوید: «برادر احمد نمی‌آیم!» شهید محسن



وزوایی را که سه ماه بود با شهید فجه‌ای در ارتباط بود می‌فرستد جلو تا او را برگرداند. وزوایی می‌رود آنجا و شهید فجه‌ای پیغام می‌فرستد که به برادر احمد بگویید: «من عقب نمی‌آیم.» این اولین بار بود که کسی روی حرف حاج احمد حرف می‌زد.

همه رزمندگان گردان سلمان به همراه فرمانده شان در ۱۵ اردیبهشت ۱۳۶۱ به شهادت رسیده بودند. فرمانده کشتی‌گیر بدون صورت در حالت سجده شهید شده بود. وقتی سایر رزمندگان دفترچه آبی شهید فجه‌ای را باز کردند در ابتدایش این سه جمله را نوشته بود: «پایه‌های اسلام چیست؟ چگونه می‌توان زیست؟ شهادت چیست؟»

فتح‌المبین و بیت‌المقدس خودش را نشان داد. در این عملیات شهید فجه‌ای به همراه گردان تخت‌امرش با دلآوری و تبحر چندین کیلومتر به دل دشمن می‌زند و یوخانه‌شان با ۱۷۰ توپ را تصرف می‌کند. اتفاقی مهم که ستون قرات سپاه عراق را شکست و آنها را از مناطق که اشغال کرده بودند، فراری داد. وحشت یعنی‌ها از تصرف یوخانه‌شان به حدی بود که آنها در مدت زمان کوتاهی با عقب‌نشینی از مواضع شان، ۲۵۰۰ کیلومتر از مناطق تحت اشغالشان را آزاد کردند.

عملیات بیت‌المقدس خیلی سریع شروع شد. شهید فجه‌ای و رزمندگان گردان سلمان آماده حضور در عملیات شدند. جمعه‌هم اردیبهشت

جدول سودوکو

ارقام ۹تا ۹طوری قرار دهید که

در هر ردیف، ستون و مربع‌های

کوچک‌سه‌درسه فقط یک‌بار

به کارورند

جدول کلمات متقاطع

■ **پاسخ جدول شماره ۵۶۴۲**

۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰
۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰
۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰
۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰
۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰
۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰
۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰
۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰
۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰
۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰
۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰
۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰
۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰
۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰
۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰
۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰
۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰

طراح:علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۶۴۲

از راست به چپ

۱-نو و باز نشده- مبارز بزرگ کشور اکوادور ■ ۲- معصوم ششم- از دروس پایه دبستان ■ ۳- مرکز استان انبار عراق- نام دیگر بلدرچین- بی غل و غش ■ ۴- زن فرعون عصر حضرت موسی(ع)- اولین دوومیدانی کارآیرانی که توانست در المپیک مدال نقره بگیرد- مؤسس سلسله افشاریه ■ ۵- سوره امام حسین(ع)- زنده- در یابنده- باد ■ ۶- عدد رمزی - کمر بند مسیحیان- از ورزش‌های رزمی- همسایه تهران ■ ۷- غار رسالت- قورباغه- شرط بندی ■ ۸- پدر شعر نو- یکی از سه نتیجه مسابقات ورزشی- کشور نیشکر ■ ۹- زرداب- ردیف بافتنی- ورزش خشکی و آب ■ ۱۰- شک‌بند طبی- میکسر- حاشیه سفید کتاب- همراه مت ■ ۱۱- زمان مرگ- قانون مغولی- خاشاک- آقا و سرور ■ ۱۲- رعایت کردنی در صف- آفریننده- لوکس ■ ۱۳- سوره سبحان- واحد شیشه- روزنامه ژاپنی ■ ۱۴- گشادگی میان دو کوه- از شعرای معروف هند که اشعار ی دانشین به فارسی دارد ■ ۱۵- اثری از موریس مترلینگ، نویسنده نامدار بلژیکی- نگهبان گله

از بالا به پایین

۱- قرآن کریم آنها را برادران شیطان نامیده است- نقطه ضعف هر کس ■ ۲- پایگاه نشر افکار توحیدی- پیچ پیچ ■ ۳- دیگر و غیر- شهری در سوریه- چای داغ ■ ۴- از ارکان نماز- حیوان شترگاو پیلنگ- خاک ■ ۵- تابستان آذری- رنگ موی گیاهی- از اعمال حج- وفای به عهد ■ ۶- کلاه الف- شرط، آرم- اضافه- پول ژاپن ■ ۷- دوستی- ملیت چخوف- یافته ■ ۸- داماد- به عمل برآید- شهری در ترکیه ■ ۹- درجه بندی شده- پول- مادر تازی ■ ۱۰- گشوده- کمک و امداد- از نام‌های خدا- ریشه ■ ۱۱- عضوی حس- پسوند مکان- خورشید- کلمه سوالی ■ ۱۲- پهلوانان- بازتاب- شش ضلعی ■ ۱۳- اجبار کردن- از دستگاه‌های موسیقی ایرانی- مهلت دادن ■ ۱۴- آواز کبوتر- خانه کرم برینم ■ ۱۵- باران اندک- هافبک منچستر سیتی